

## الله در ادیان مختلفه (تفسیر آیه‌ی ذاریات)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد و على آله الطاهرين

سوره مبارکه توحید که در پاسخ قاده الاحزاب الخمسه هست، البته از نظر نزول چنین است. لیکن بر مبنای اصلی خلود قرآن، در کل مراحل بیانی اش، چه معرفتی عقیدتی، و چه احکامی، و چه گزارشهای گذشته و فعلی و آینده اش، کل احزابی که انحرافات نسبت به خدا دارند، سوره مبارکه توحید بیانگر انحرافات آنهاست و بیانگر حق مطلب است، در اصل وجود خدا و توحید حقیقی خدا.

در قرآن شریف در سلب و ایجاب، نسبت به حق سبحانه و تعالی در سلب وجود، سلب وحدت، سلب صمدیت، سلب «لم یلد»، سلب «لم یولد»، سلب «و لم یکن له کفواً احد»، و در مقابل، ایجاب اینها، قرآن شریف دو بُعد دارد: یک بُعد خیلی مختصر که «لا اله الا الله». نخست سلب آنچه شایسته نسبت به ذات و اسماء و افعال حق نیست، بُعد دوم ایجاب شایستگی سه بُعدی است. مفصلترش سوره مبارکه توحید است، و با تفصیل بیشتر تقریباً ثلث قرآن بیانگر توحید، قبلاً در بُعد سلب «لا اله» و بعداً در بُعد ایجاب «الا الله».

سؤال: آیا سوره توحید که پاسخگوی سؤال مادیین و مشرکین و ثنویه و یهود و نصارا است، در بُعد انحرافات پنجگانه اصلی، و نیز پاسخگوی موحدان ضال و گمراه است، موحدانی که خدا را یکی می دانند اما مجسمه اند، خدا را یکی می دانند اما ۲ بُعدی. خدا را یکی می دانند اما ۳ بُعدی. خدا را یکی می دانند اما حلولی هستند، که

«ليس في جَبَّتِي الا الله» (جمله منسوب به بايزيد بسطامي)، يا «روا باشد انا الحق از درختي، چرا نبود روا از نيکبختي» (شيخ محمود شبستري)، يا خدا را واحد مي دانند و او را مي گویند مي شود دید، واحد مي دانند و محدود. انحرافات دوگانه را جمعاً سوره توحيد به طور مختصر بيانگر است. انحرافات منکران اصل وجود خدا، انحرافات معتقدان به وجود خدا در بُعد شرکي يا دویت يا سه ایت، و انحرافات موحدان که در مقابل ملحدان اند، در مقابل مشرکان اند، در مقابل دوپرستان اند، و در مقابل سه پرستان اند، موحدان مسلمان. موحدان مسلمان ابراهیمی و ابراهیمی مسلمان، در میان اينها هم انحرافاتی وجود دارد. و سوره مبارکه توحيد بيانگر حقيقت وحدت ربانی و الوهيت است در برابر کل انحرافات سه گانه.

مثلاً انحراف نخست مربوط به ملحدین است. ملحدان که دسته اول منحرفان هستند. انحراف دوم مربوط به مشرکان است در مثلی از جهات، از نظر فرض و از نظر واقعیت. نه تنها واقعیت و نه تنها از نظر فرض، مشرکان سه دسته هستند، یک دسته که اکثری و معمولی هستند کسانی هستند که خدای اصل را همان خدای یگانه می دانند ولکن دیگرانی را هم در حاشیه ربوبیت، شریک با رب می دانند. این دسته اول هستند.

دسته دوم که بیشتر فرضی است، کسانی هستند که خدا را با شریک يا شریکانی همسان می دانند. دسته سوم کسانی هستند که خدا را کمتر از شریکان يا شریکانی می پندارند.

حالا، درست است که مشرکین یعنی دسته اول از چند پرستان، حضور پیغمبر (صلوات الله و سلامه علیه) شرفیاب شدند، و سوره توحيد پاسخگو اینان و دیگران است، اما بر فرض اگر در آینده ی نزول سوره توحيد، و بعد از نزول قرآن تا زمان ما و تا دامنه قیامت و پایان عالم تکلیف، کسانی پیدا شوند که شرک آنها شرک در بُعد دوم يا سوم است، همسان بودن خدا با دیگری يا دیگران. این دوم. برتر بودن دیگری يا دیگران نسبت به خدا. چون قرآن تنها پاسخگوی سوالات و رد کننده اشکالات گذشته نیست، بلکه کل اشکالات، کل سوالات، کل پرسشهایی که درباره حقایقی که باید وحی باشد، بشود يا شده است يا خواهد شد يا ممکن است بشود، قرآن پاسخگوست.

از جمله جزواتی که بنده نوشته ام کتاب «حوار بين الهيين و الماديين» است. در کتاب حوار پیروی از همین حقیقت قرآنی شده، چنانکه در کل کتابهای علمی و اسلامی، چه تفسیر، چه فقه، چه اصول، چه عقاید و چه هر چه، بر محور گشایشگری

قرآن شریف و عمومیت واقعی یا فرضی نگاشته شده. مثلاً در کتاب حوار حساب نشده است که منکران خدا چه می گویند و چه گفته اند و چه خواهند گفت، این هست. یا منحرفان در توحید چه گفته اند در زمان نزول قرآن، یا چه خواهند گفت در مدت زمان، نخیر. در مثلث زمان گذشته قرآن، زمان قرآن، آینده قرآن تا آخر زمان تکلیف چه گفته اند، چه می گویند، چه خواهند گفت، و چه امکان دارد بگویند؟ آنچه را که نگفته اند و امکان دارد بگویند قرآن جوابگوست.

سوره مبارکه توحید درست است که در برابر ملحدان کم سخن گفته است ظاهراً، و در برابر مشرکان زیاد سخن گفته، اما حساب دارد. چون ملحدان نسبت به مشرکان بسیار کم هستند. در کل تاریخ تکلیف این نسل اخیر انسانیت، ملحدان بسیار بسیار کم رنگ و کم هستند. روی این جهت در قرآن فقط دو و سه آیه سخن ملحدان را ذکر کرده است. «و قالوا ما هی الاحیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر» (جاثیه، ۲۴). فقط دو یا سه آیه است.

ولکن نسبت به نفی اشراک، در ابعاد اشراک رسمی، و اشراکی که در صورت توحیدی است، صدها آیه قرآن دارد، چرا؟ برای اینکه اکثریت مشرکان، نسبت به ملحدان بسیار زیاد است.

حالا، «قل هو»: «هو»، هم پا سخگوی ملحدان است، هم پا سخگو مشرکان است، هم پا سخگوی موحدان منحرف است. چرا؟ برای اینکه «هو» چنانچه عرض کردیم دارای دو جهت است، یا «هو» اشاره به غایبی است که امکان حضور دارد، یا امکان حضور ندارد. اینجا «هو» اشاره به غایب مطلق است. اگر غایبی بود که امکان حضور داشت، به جای «هو»، هذا بود، هذو بود، هذان بود، چیزی گر چه غایب است فعلاً، اما امکان حضور دارد قاعده بلاغتی تفهیمی و پاسخگویی از انحرافات، مرحله اخیره امکان است که هذا، هذان، هذو و هذو ثلاثه. ولکن «قل هو». در برابر ملحدین که می گفتند «هذه آلهتنا» این مواد عالم تمام اله اند، ماده المواد؛ اله اول است، مواد دیگر؛ آلهه پسین هستند، در مقابل فکر الحادی که همه چیز را خدا می داند، و همه چیز را بنده. هم ماده خالق است هم مخلوق است. ماده خالق است در بُعد نخستین، مخلوق است در بُعد واپسین. در بُعد واپسین هم، هم خالق است هم مخلوق است. ماده پیشین خالق ماده پسین است، و ماده پسین خالق ماده های دیگر. در این جنجال با اختلاف نظرات و گوناگونی افکار در بُعد الحاد: «قل هو».

«هو» دارای چند جهت است. یک، غیبت هویت مطلقه لاحد لا زمان لا مکان بی بُعد، نه فیزیکی، نه هندسی، نه هیچ چیز. دو، وحدت. چون مطلق قابل تعدد نیست، قابل

اشاره حسی نیست، حتی مطلق مادی هم قابل اشاره حسی نیست مثلاً آب: شور داریم، شیرین داریم، تلخ داریم، شرقی داریم، غربی داریم، زمینی داریم، آسمانی داریم. ولکن اگر در فکرمان قیود مکانی، قیود زمانی، قیود کیفیتی، و قیود حدی آب را بگذاریم کنار می ماند آب خالص. آب خالص بدون هیچ قیدی وحدت دارد، و این وحدت مشار الیه بالبنان نیست (یعنی قابل اشاره نیست). مشار الیه بالبنان، آب شرقی و غربی و شور و شیرین و تلخ و کم و زیاد است. اما اگر این قیود را در فکر منصرف کنیم، در واقع که نمی توانیم، اگر قیود را در فکرمان منصرف کنیم، آب با اطلاق آب بودن منفصل از کل قیود، آب منفصل از کل قیود وحدت دارد. کثرت آب به حساب کثرت مکان، کثرت زمان، کثرت کمیت، کثرت کیفیت تو این کثرات است. اگر کل کثرات را از آب منصرف کنیم در فکر، آب واحد می ماند، این واحد تعدد ندارد. بنابراین «قل هو».

«هو» در بُعد اول در مقابل هده و هذان و هؤلاء است. هده نظر ملحدین، که کل مواد عالم در بُعد ماده نخستین اینها هده هستند، اجزاء هستند، ماده اولیه دارای اجزایی است، و این اجزای ماده نخستین، مولد و خالق مواد دیگر و دیگر است. خالقیت در بُعد اول، مربوط است به ماده نخستین، و خالقیت در ابعاد دیگر مربوط است به هر ماده پیشین نسبت به ماده پسین و الی آخر.

حالا، این «قل هو» اولاً هده را که مربوط به ملحدان است از بین برد، البته این مختصر گویی است و مفصلش در کل آیاتی است که مربوط به توحید است. پس «هو» هم هویت مطلقه و وحدت مطلقه را برای خدا ثابت کرد، هم اینکه هده نیست، هذان هم نیست، که دو پرستان می گویند. هده الثلاثة هم نیست که سه پرستان می گویند. هده الاوثان هم نیست که بت پرستان می گویند. هده درونی هم نیست که موحدان مجسمی می گویند. هده محدود هم نیست که کسانی که قائل به حلول هستند، قائل به تجسم هستند، قائل به تجلی هستند می گویند. بنابراین هر کسی که انحرافی در بُعد اصل ربوبیت، کیفیت ربوبیت، حقانیت ربوبیت دارد تمام را همین لفظ «هو»: هاء و واو، جوابگو است.

منتها تبیین بیشتر: «الله»، «احد»، «الله الصمد». «لم یلد»، «ولم یولد»، که هر جمله بعدی بیانگر و روشنگر جمله قبلی است. و روشنگر این هفت مرحله سوره توحید، آیات توحیدی است که ما در تفسیر موضوعی در دو جلد قرار دادیم، «الله فی الدیانات المختلفه». دیانات توحیدی و دیانات غیر توحیدی. اینگونه نیست که سوره توحید فقط جواب احزاب خمسه باشد، نخیر. احزاب خمسه را عرض کردیم، بلکه حزب

های توحیدی هم داریم، حزب های الحادی مرحله اولی، حزب های اشراکی مرحله دوم، بعد هم حزب های توحیدی: یهودیان، موحدان، مشرک نیستند. چون مشرک رسمی چند پرست است. ملحد رسمی هیچ پرست است. مشرک رسمی چند پرست است. ولی موحد رسمی دو پرستان یهود هم که برای خدا عیب قائل هستند، و سه پرستان نصاری هم موحد هستند، منتها موحد منحرف. کما اینکه ملحدان، انحرافِ درجه اول در درک هفتم جهیم انحراف دارند، و مشرکان رسمی مرحله دوم از درکات انحراف را دارند، مراحل بعدی هم درکات دارد منتها بعضی از درکات با برکاتی است، و برخی درکات بی برکات است.

از درکات بی برکاتی که کلاً درکات است، درک الحادی است. الحاد از لحد است، یعنی زیر خاک کردن، کلاً خدا را انکار کردن، زیر خاک کردن. انکار کردن و انگار کردن، الحاد است. اشراک: زیر خاک نمی کنیم، روی خاک است، قبولش داریم ولی برایش شریک قائل شدند. الحاد انحراف صد در صد است در کل درکات. اشراک یک مقداری. ولکن از ثنویه بودن، ثنویه یهودی، یا ثنویه غیر یهودی، ثالوثیه، ثالوثیه نصرانی، یا ثالوثیه غیر نصرانی، اینها انحرافاتشان کمتر است. تا برسد به جایی که اصلاً انحراف نباشد.

توحیدِ خالصِ خدای واحدِ مجرد، که نه دویت دارد، (دویت یهودی)، نه ثالوث سه ایت دارد، (سه ایت نصرانی)، نه حالت حلول دارد، مانند برخی عرفا که می گویند خدا حلول می کند لیس فی جبتی الا الله. آقای بایزید بسطامی می گوید من خدا هستم. پس خدا جای دیگری نیست، فقط خدا در ایشان حلول کرده.

یا فرض کنید که آیه را اشتباه معنی می کنند و تحمیل می کنند به آیه. کسانی که قائل به حلول هستند آیه را، عقل را، علم را، حس را تحمیل احمقانه می کنند. از جمله تحمیل های احمقانه حلولیه این است که می گویند:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی

ینی انا ربُّک، که خدا ایجاد صدا کرد در شجره، که خدا با حجابِ شجره با موسی سخن گفت، می گویند این شجره خداست، شجره خدا نیست، همان طوری که که خدا در کلام وحی بر پیغمبر اصواتی و الفاظی وحی و نازل کرد، آیا این الفاظ خدا هستند؟ جبرئیل خداست؟ شجر، جبرئیل، کلام، اینها مخلوقات خدا هستند. خدا خلق کرد صدایی را در زبان ما، ما خدا هستیم؟ اگر ما قرآن می خوانیم خدا هستیم چون کلام خداست؟ همان طوری که زبان ما که ناقل کلام خداست خدا نیست، زبان شجره هم این طور نیست که شجره خدا باشد. زبان کوه، زبان شجره و هرچه.

یا اینکه می گویند که «فلما تجلی ربه للجبل» (اعراف، ۱۴۳) لـ را با فی اشتباه کردند. فی الجبل که نیست، اگر تجلی ربه فی الجبل بود، خدا جلوه می کرد در جبل، یعنی خدا از تجرد و الوهیت منصرف می شد و می رفت توی جبل. این تناقض، و این امر محال در صورتی امکان داشت که ما خیال کنیم، که آیه فی الجبل باشد. در حالی که «للجبل» است عزیزم. «لـ» با إلی با فی فرق دارد. تجلی ربه فی الجبل، یعنی خدا از لامکانی و لازمانی و لاحدی لاکیفی و عدم حد فیزیکی و عدم حد هندسی، و عدم حد مکانی و عدم حد زمانی، از تمام انفصال حاصل کرد توی جبل. این نیست که. بلکه «للجبل» است.

خوب، تجلی للجبلی چیست؟ سوال؟ مگر خدا برای کل موجودات، و نه در موجودات، خدا در آنها تجلی ندارد، تجلی در، یعنی این موجود ظرف وجودی خدا شود. ظرف وجودی ثانوی. وجود اولی خدا ظرف ندارد. لاطرف است، حالا این خدا اگر ظرف وجودی ثانوی پیدا کند، که محال است، عقلاً، آنگاه فی الجبل است، فی الانسان است، فی الجن است، فی الملائكة است، فی السماء است، فی الارض است، و ... ولكن تصرف علمش، قدرتش، حیاتش، به عنوان فاعلیت در کل موجودات جهان هست. «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق، ۱۶)

یار نزدیکتر از من به من است وین عجب تر که من از وی دورم

خدا در ما نیست؛ بر ماست. بر ماست برای اینکه از در ما بودن نزدیک تر است. ما از نظر علم و قدرت و حیات از همگان به خود نزدیکتریم ولی خدا از من به من نزدیکتر است، در علم و قدرت و حیات. در لامکانش، لازمانش، لاکثرتش، لاتعددش، از همه چیز به من نزدیکتر است، آن نزدیکتری که در آن نزدیکتر بودن «احد» است. در آن نزدیکتر بودن یگانه است.

سؤال: خدا که با همه چیز است پس تجلی للجبلی چیست؟ مگر از قبل تجلی للجبلی نداشته است؟

اگر خدا تجلی علم و قدرت و رحمت که بر کل موجودات دارد، و اگر آنی خدا صرف نظر کند «اگر نازی کند در هم فرو ریزند قالبها». همان طوری که آفریدگان در گام نخستین خلقت، نیاز ذاتی به پروردگار داشتند، در استمرار هم چنین است. در استمرار اینست که همان طور که در آن اول خدا وجود داد، اگر در آن دوم نگهدارنده وجود نباشد اعدام نمی خواهد، اعدام است. یک اعدام داریم، یک اعدام. اگر در آن بعدی خدا نگهدارنده این موجودیت نباشد نابودند، اعدام نمی خواهد.

مثال: اگر یک شیء ثقیل یا هر چی را ما از یک ریسمانی آویزان کنیم به طاق، مادامی که بسته است به طاق، این هست، ولی آن آنی که از طاق باز کنید بلافاصله می افتد زمین، دیگر انداختن لازم نیست، انفصال است، فصل نیست. چون اصل دوام این شیء بین زمین و طاق، مربوط است به اتصال به این طناب، و اتصال این طناب به طاق. بنابراین ما کل موجودات، معنی حرفی هستیم، معنی فعلی نیستیم، شیء هو الرّبط هستیم، نه له الرّبط. ما چیزی نیستیم که فقیر الی الله باشیم، فقر الی الله هستیم. منتها فقر غنا نما. ناداری و صفر کلی عدد نما. نمی خواهیم عرفان بیافیم، یعنی خدا به ما وجودکی داده است اما اگر اراده استمرار این وجود نباشد، همان سلب اراده، سلب کل وجود است، نه اینکه با سلب اراده اعدام هم بکند، اعدام نمی خواهد، اعدام است. این مختصر از بحثی است که باید مفصل در جای دیگر بحث بشود.

حالا، «فلما تجلی ربه للجبل». سؤال: مگر خدا برای همه موجودات تجلی ندارد؟ آیا بدون تجلی اراده الهی موجود می شوند؟ نخیر! و آیا استمرار وجود هر موجودی بدون استمرار تجلی الهی امکان داد؟ نخیر! پس «فلما تجلی ربه للجبل» چی شد؟ این تجلی آن تجلی نیست. یک تجلی عادی است، عمومی است، کلی است، که نگهبان کل موجودات است. و یک تجلی خارق العاده است. تجلی عادی کوه این است که با آن قدرت، با آن علم و رحمتی که به اندازه جبلت جبل داده شده است، جبل، جبل است. اما اگر قدرت مافوق تحمل جبلت جبل به جبل توجه کند، منفک می شود، منفجر می شود. «فلما تجلی ربه للجبل جعله دكًا» (اعراف، ۱۴۳) جبل دو حالت داریم، یک جبل، حالت جبلت، برای اینکه این تجلی للجبل تجلی عادی باشد. جبل به اندازه جبلت، قدرت خدا و علمش متوجه اوست. و لکن فوق جبلت، اگر یک موجودی را به اندازه قدرتش با او کار انجام بدهید، آن هست، و اما اگر فوق قدرتش، با او برخورد کنید داغان می شود. کما آنکه عصا موسی عصا است، مانند سایر عصاها، نه جان دارد، نه حیوان است، نه اژدهاست، نه حرکت دارد، و لکن وقتی خدا امر کرد به موسی «أَلْقِ عَصَاكَ» (نمل، ۱۱) موسی فقط عصا انداخت، و لکن عصا را چه کسی اژدها کرد؟ «فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ» (نمل، ۱۱) و در آیه دیگر «ثُعْبَانٌ» (اعراف، ۱۰۷).

این «ثُعْبَانٌ» شدن عصا، و «جَانٌّ» شدن، اول در برابر فرعون مار شد، بعد از مرحله ای اژدها شد، این تجلی خدا برای عصا، سه مرحله بود. مرحله نخستین عصا بودن عصای موسی بود. مرحله دوم تحول به مار، و مرحله سوم تحول به ثعبان عظیم. ثعبان عظیم تمام سحرهای ساحران را بلعید «و ألقى السحرة سجداً» (طه، ۷۰). پس

تجلی دارای مراحل است، این پاسخگویی مطلب است که «فلما تجلی» خدا خواست موسی «صعقاً» بشود. جبل مندک شود، تا معلوم شود که «لن ترانی».

سوال؟ پس چرا موسی سوال کرد: «ربّ آرنی أنظر إلیک»؟ جای این سؤال اینجا است که باید عرض کنیم.

مگر موسای رسول نمی دانست که خدا دیدنی نیست؟ که این سوال را کرد و جبل بدبخت داغون شد، خودش هم به حالت «صعقاً» بیهوش افتاد. چرا؟ این جوابش اینست که اولاً: «واختار موسی قومه سبعین رجلاً لمیقاتنا» (اعراف، ۱۵۵) این هفتاد نفری که موسی انتخاب کرد، انتخاب کرد منهای وحی. اگر انتخاب و حیانی بود که اشتباه نمی کرد. مردمان بنی اسرائیل همه که منحرف نبودند، موحد بودند، غیر موحد بودند، ولیکن موسی انتخاب کرد. هفتاد نفر را از هفتصد هزار نفر. از هفتصد هزار نفر اسرائیلی هفتاد نفر موسی منهای وحی انتخاب کرد، موسی منهای وحی خطا می کند. در این جا امام زمان (علیه السلام) استدلال می کند به همین آیه، می فرماید که چطور موسای منهای وحی خطا کرد، موسی که عقلش از همه بیشتر بود منهای وحی خطا کرد، اما سقیفه بنی ساعده خطا نمی کند؟ از استدلالات ولی امر در نفی سقیفه. سقیفه بنی ساعده، عقل موسی هم اگر داشتند امکان خطا داشت، موسای رسول در آن حال، منهای رسالت و حیانی انتخاب کرد، برای اینکه خدا موسی را به خودش، و به دیگران بفهماند و بنمایاند که منهای وحی حالت انحراف و گمراهی احیاناً برای انسان، حتی کسی که موسای رسول است.

حالا، چرا موسی سوال کرد؟ موسی وقتی با این این هفتاد نفر منتخب صحبت کرد گفتند که ما ایمان نمی آوریم مگر اینکه خدا را ببینیم. «لن نؤمن لک حتی نری الله جهره فأخذتکم الصاعقة» (بقره، ۵۵). موسی رسول چون امرش، نهی اش، فکر درونش، عمل بیرونش وحی بوده است، کما اینکه در مورد پیغمبر بزرگوار هست «وما ینطقُ عن الهوی إن هُوَ إِلَّا وحیٌ یوحی» (نجم، ۳). موسی عرض کرد خدایا این هفتاد نفر که من انتخاب کرده ام، از من خواهش کردند که تو را ببینند، چه می فرمائید؟ خدا می گوید که سوال بکن، از جانب ما سوال کن نه جانب خودش. از جانب ما سوال کن. «رب آرنی». این بُعد اول. بنابراین موسی در بُعد رسالت وحی این سوال نابجای را که هفتاد نفر سوال کردند، به وحی الهی و به امر الهی سوال کرد و این اشکال ندارد. دو: موسی رسول آیا به اندازه رسول الله معرفت ربانی دارد؟ نخیر. چون معرفت ربانی درجات دارد. بالاترین معرفت که «ثم دنی فتدلا فکان قاب قوسین أو ادنی» (نجم، ۹) برای پیغمبر است. بنابراین موسی، هزار موسی شود، یک میلیون موسی شود،



معرفتش به حضرت حق مانند پیغمبر نخواهد شد، محال است. منتها محال نسبی است. محال ذاتی داریم و محال نسبی. موسی سؤال محال ذاتی کرد از زبان هفتاد نفر، و سؤال محال نسبی برای خودش. پس این یک سوال دو بُعدی است. سؤال دوگانه است، یک سوال دوگانه است، گونه اولش نقل کلام هفتاد نفر بود که به امر خدا و وحی خدا سؤال کرد. و این سؤال را کرد تا این احمقها بفهمند که خدا دیدندی نیست و منفجر شدند مُردند و از بین رفتند. برای اینکه تا نمی مردند این فکر نمی مرد. مردند و زنده شدند تا این فکر دیدن خدا بمیرد. سوال شخصی موسی خدایا «أرنی» همانطور که «ولقد راه نزله اخری» (نجم، ۱۳) این رؤیت چه بود؟ رؤیت معرفتی است. رؤیت معرفتی رسول الله در ليله معراج، این رؤیت یگانه است. موسی هم گفت، من پیغمبر هستم او هم پیغمبر است، معرفت خدا در حد اعلای امکان که برای محمد رسول (صلوات الله و سلامه علیه) است، که بشارت آن را در تورات داده است، تقاضا می کند. «لن ترانی» غیر ممکن است. «لن ترانی» رویت بصری بر حسب خاسته هفتاد نفر. «لن ترانی» رؤیت بصیرتی علیای محمدی. اگر رؤیت بصیرتی علیای محمدی را کنید، منفجر می شوید، و لذا «وخرّ موسی صعقاً» (اعراف، ۱۴۳).

روی این اصل اگر در عرفانیات قرآن، آقایون عرفا حلولی شوند، مجسمی شوند، این تحمیل به قرآن است. اگر ما به آیات مربوطه دقت کنیم، درست بررسی کنیم، تحمیل نکنیم، تحمیل هم نکنیم. تحمیل معنا ندارد. تحمیل چیزی را می کنند که جمال نداشته باشد. جمال قرآن، جمال الله است، جمال بیانگری الله است، جمال فصاحت بی نظیر الله است، بلاغت بی نظیر الله است، لفظ ربانی است، تحمیل یعنی چه! هم تحمیل آن باطل است هم تحمیل آن باطل است. قرآن را با همان جمالی که دارد، معصومانه نگرستن و دقت کردن، همان صراط مستقیمی است که خدا مقرر فرموده است که «واعتصمو بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» (آل عمران، ۱۰۳). خوب این مقدار بحث برای اجمال سوره توحید ظاهراً کافی است.

بعداً راجع به دوپرستی، دوپرستی یهودی و دوپرستی غیر یهودی، چون دوپرستی دو تاست و سه پرستی یکی است. دوپرستی غیر یهودی، کسانی که کتابی نیستند. می گویند خدا و شیطان. خدا یک خداست، و شیطان یک خداست. خدا، خدای رحمت است، و شیطان خدای غضب است.

گروهی از دوپرستان هستند که می گویند خدا و شیطان. خدا خدای خیر است و شیطان خدای شر است. من از بعضی هاشان سوال کردم که شیطان که خداست

پیغمبرش کیه؟ گفتند پیغمبرش یزید است. گفتم اون خدای بی غیرت این پیغمبر بی غیرت را هم می خواهد. در میان مسلمانان هم دو پرست داریم در المثنور هست که یهودیان خدمت پیامبر رسیدند گفتند که یا رسول الله إنّ دینک خیر دین لو لا أنّ أمّک مشرکون. چطور مشرکند؟ همه امت من مشرک هستن شما و موحد هستید؟ گفتند: بله، مردم می گویند که لو شاء الله و شاء محمد، این دو پرستی است دیگر. پیغمبر تشریف بردند منبر و فرمودند که لا تقولوا لو شاء الله و شاء محمد قولوا لو شاء الله فشاء محمد، تفریع است. دو تا اصل غلط است. این دو تا را مثل دو تا اصل به هم عطف نکنید، اگر خدا و حضرت عباس بخواهند!

اصلاً این لفظ غلط است. لفظ شرک آمیز است. و لو در عقیده شرک نباشد ولی شرک آمیز است. مثلاً الله و محمد و علی و فاطمه را ردیف نوشته اند. این در یک ردیف قرار دادن است. همانطور که در معنا هم ردیف نیستند در لفظ هم یک ردیف نیستند. بنابراین موحد در میان مسلمانان هم خیلی کم است، چه رسد در میان یهود و نصارا.

حالا، ما در ابعاد ثنویت، ثنویت شرکی، و ثنویت توحیدی و ثالوثیت، ثالوثیت مسیحی و ثالوثیت غیرمسیحی إنّ شاء الله بحث مفصلی خواهیم داشت بر مبنای سوره توحید و سوره کافرون. بعد بحث مفصل در ذات و اسماء و صفات و افعال خدا در کل آیتی که در قرآن شریف است، ما دو جلد کردیم از ۳۰ جلد تفسیر موضوعی که «الله بین الدیانات السماویة و غیر سماویة»

و السلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته

- شما فرمودید که حضرت موسی از طرف آنها سوال کرد نه از طرف خودش. ظاهر «رب ارنی» اشاره به سوال خود حضرت موسی دارد.

نخیر. هر دو است. برای اینکه اگر ارنای بود اینطور بود، مربوط به آنها بود. اگر خاص پیغمبر موسی بود «ارنی» بود. ولکن «ارنی» دو بُعد است. «ارنی» چنانچه آنها می خواهند، این یک بعدش است. روایت هم زیاد داریم. این طور که آنها می خواهند ارائه محال است، که با وحی خدا سوال شد. «ارنی» چنانکه من می خواهم، «ارنی» آن معرفت علیای محمدی را به من بده. هر دوش محال است. یکی محال ذاتی است و یکی محال نسبی. یکی «ارنی» خاص خودش در معرفت محمدی، یک «ارنی» در ضمن دیگران.

«ارنی» هم شخصی امکان دارد هم گروهی. منتها اگر شخصی باشد «ارنی» محمدی است. اگر در ضمن گروهی است محور کیست؟ محور موسی است. اگر ارائه محال

خدا باشد، شخص اول کیه؟ شخصی اول موسی و شخص ثانوی آن هفتاد نفر هستند. بنابراین در هر دو «ارنی» است. «ارنی» به عنوان اصل در بین دیگران، «ارنی» به عنوان فردی. بنابراین این روایت قابل قبول است. اگر روایت هم نبود باز می گفتیم که «ارنی» چند احتمال دارد. چون سؤال موسی، سؤال الحادی و اشراکی نبوده است. موسای رسول به واسطه رسالتش، به عنوان عصمتش، سؤال الحادی یا اشراکی نمی کند. بنابراین این سوال در صورتی درست است که یا سؤال دیگران را به اذن خدا گفته باشد، یا اگر سوال خودش هست، سوال ممکن نسبی است. هر دو درست است. بنابراین سعه «ارنی» شامل هر دو بُعد هست ولو روایت نداشته باشیم اصلاً. روایت کمک هست اما اگر روایت هم نداشته باشیم سعه «ارنی» شامل هر دو است. یا «ارنی» شخصی یا «ارنی» اصلی در ضمن گروهی است.

- اگر امکان ندارد و نمی شود پس چرا «وخرّ موسی صعقاً»؟

چرا «صعقاً»؟ برای اینکه موسی آن «ارنی» دومش «صعقاً» ایجاد می کند یا نه؟ اگر رؤیت محمدی برای موسی حاصل می شود، موسی که دیگر موسی نخواهد بود، غالب تهی می کند و قالب تهی کرد.

- آن هفتاد نفر مردند؟

بعد از آنکه موسی سؤال کرد، آنها افتادند مردند «قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِّن قَبْلُ وَإِيَّايَ» اگر می خواستی هم من را هلاک می کردی هم آنها را. «أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا» از خدا تقاضا کرد و زنده شدند. زنده شدند و نتیجه این زنده شدن این است که فهمیدند این کار غلطی بود که کردند و دیگر تکرار نکنند. بنابراین این اجازه داده شد که بمیرند و زنده شوند. بمیرند و سَقَطَ شوند که این سوال سَقَطَ شدن دارد، بعد زنده شوند که بعد از آن دیگر سقط نشوند و سقط فکری پیدا نکنند.

- حاج آقا منظورتون از تجمیل قرآن چیه؟

اینکه ما یک چیزی افزون کنیم که به قرآن جمال بدهیم، قرآن خودش جمال است. قرآن فوق کل جمال هاست، جمال چه بدهیم؟

- افرادی که این کار را کرده اند می توانید نمونه بیاورید؟

آخر افراط و تفریط می کنند بعضی ها. بعضی ها می خواهند درست کنند! خوب قرآن درست است. این تجمیل است. بعضی می خواهند این درست را باطل کند. مثل «حرم» که می گویند یعنی أُحِلَّ. این تحمیل است. بعضی می خواهند درست را

درست ترش کنند! جمال بهش بدهند، مثل اینکه قرآن غلط است و می خواهند جمال به آن بدهند. جمالش کم است می خواهند به آن جمال بیشتر بدهند.

- آیه «و حرّم ذلک علی المؤمنین» (نور، ۳) چه کسانی به این آیه تحمیل کرده اند؟ کلّ. برای اینکه آقایونی که فتوی می دهند نکاح غیر زانی با زانی و به عکس حلال است؛

- حاج آقا قبل از توبه فتوی داده اند.

نه خیر. قبل از توبه. قبل از توبه میگویند مکروه است. بعد از توبه که مکروه هم نیست.

- همه آقایون؟

بله، الا خیلی کم. مثلاً آقای خوانساری، با ایشان بحث کردیم. اول فرمودند... ولیکن بقیه متأسفانه! با آقای گلپایگانی بحث کردیم، گفتند که بله من در حاشیه خطی عروۃ الوثقی نوشته ام که احتیاج واجب است ترک بشود. گفتم احتیاط واجب غط است، بعد گفتیم بیاورید آوردند نوشته بود احتیاط مستحب است...